

## انسان و خدا یا معنای زندگی\*

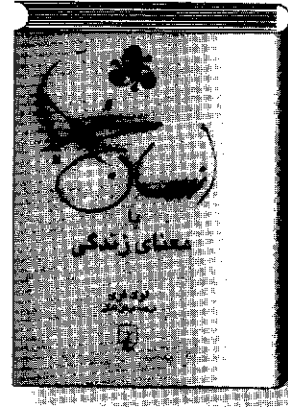
• ویدا سالمی

به زندگی را از اموری ماورایی تر و متعالی تر طلب کنند. گاه نیز مانند لوک فری<sup>۱</sup>، نویسنده کتاب بررسی شده در این مقاله، سعی می‌کنند فراتر بروند و امور انسانی را الهی کنند و با استفاده از مفاهیمی چون فداکاری، ایثار، عشق‌ورزی، رعایت حقوق بشر و تأسیس سازمان‌های خیریه و صلیب سرخ، نشان دهند بشر پس از دوره مرگ خدا (به قول نیچه) دوباره به دوره طلب معنویت از امور دارای استعلا بازگشته و اموری متعالی تر از نفع شخصی و سرگرمی و لذات مادی صرف را طلب می‌کند. هرچند بر اثر لطمه‌های ناشی از پوچ‌گرایی و بی‌معنایی دیگر نمی‌تواند چنان دو قرن گذشته سر کند، این بازگشت از نظر او هنوز بازگشت به خدا و دین که بهترین معنابخشان زندگی بشر بوده‌اند - هرچند با تفسیرهای غلط و اعمال افراطی مریدان نا آگاه متصلب ادیان گاه به ضد خود بدل شده - تلقی نمی‌شود. بلکه به قول او امر الهی نیز در این دوره جدید انسانی شده و عشق مدرن جای عشق به خدا را گرفته است.

اهم مدعیات و دلایلی که لوک فری در کتاب خود مطرح کرده و راه‌حلهایی که برای رفع مشکلات فعلی بشری ارائه نموده از این قرار است:

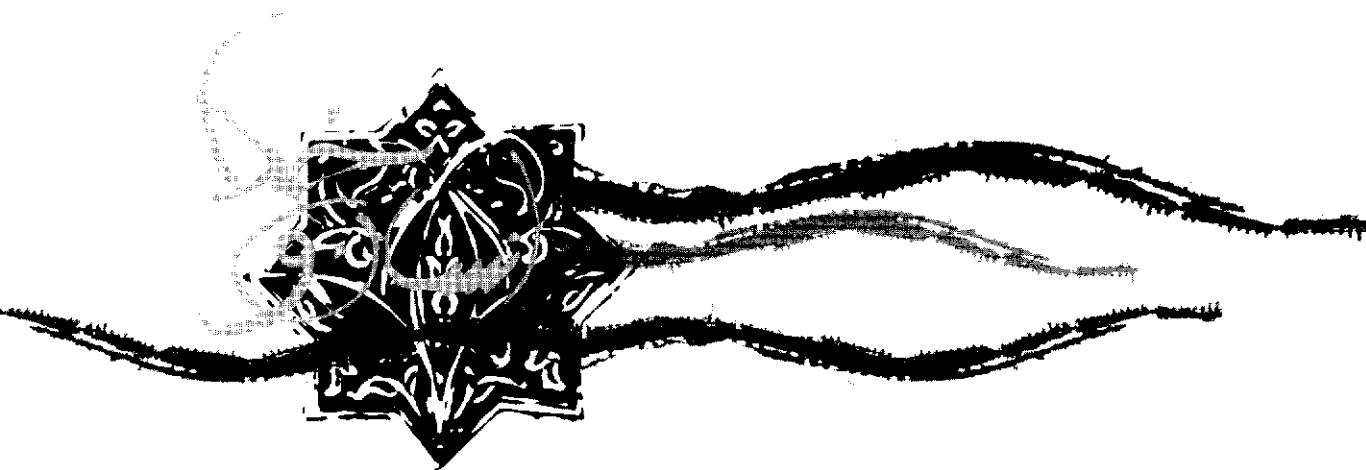
۱- مسئله مهم مرگ و کرانمندی انسان (دو جهان). وی نخست نظر ادیان بزرگ را طرح می‌کند که «به شیوه‌های خاص خود می‌کوشند انسان‌ها را برای مرگ آماده سازند. بر همین اساس ما را به کشف معنای زندگی بشری فرا می‌خوانند. جواب‌های ادیان و مکاتب اخلاقی باستان هرچند متفاوت باشند، همگی از دغدغه برقراری پیوند میان پایان زندگی و معنای غایی آن متأثرند. در نتیجه حکیم را کسی معرفی می‌کنند که با «رویگردانی از «داشتن» یعنی از تعلقات و مایملک این دنیا، خود را برای بهره بردن از «بودن» آماده می‌کند».<sup>۲</sup>

اما در نزد مردمان مدرن اهمیت این رویکرد ذره ذره از میان رفته است. «ما ترجیح می‌دهیم در صورت امکان به طور ناگهانی



- انسان و خدا یا معنای زندگی\*
- لوک فری
- مترجم: عرفان نابتی
- انتشارات قنوس، چاپ ۱۳۸۲

معنای زندگی مهم‌ترین مسئله بشر است چه خودآگاهانه به بحث آن بپردازد و چه ناخودآگاهانه سرگشته و حیران به دنبال یافتن جواب، تمام زندگی خود را فدا کند. فیلسوفان یا عرفای بسیاری در غرب و شرق عالم به این امر پرداخته‌اند که برخی چون کافکا، سارتر، سیمون دوبوار به پوچی و بی‌معنایی تام زندگی می‌رسند تا حدی که گاه نسبت به ادامه آن ابراز ناامیدی می‌کنند و گاه مانند استیسی<sup>۱</sup> در باب معنای زندگی به طلب ثروت و شهرت و امور کوچک دنیوی بسنده می‌کنند و چنان جهان غرب را مستغرق در پوچی و بی‌معنایی می‌یابند که چنین اموری را موجه معنا برای زندگی انسان به شمار می‌آورند و گاه مانند کولاکوفسکی<sup>۲</sup> سعی می‌کنند با استدلال عقلانی، اموری چون ثروت‌اندوزی (تجمل‌طلبی) و طلب شهرت و محبوبیت را به عنوان اموری معنابخش به زندگی رد کنند و در نتیجه معنادهی



نمی‌رسد که این ارزش‌ها بتوانند هدفی غایی باشند».<sup>۹</sup>  
 «اما ارتباط با معنا هم در تاریخ و هم در زندگی شخصی... از میان رفته بدون اینکه چیزی جای آن را گرفته باشد... حتی در سپهر خود فلسفه، مسئله معنای زندگی ناپدید شده تا حدی که حتی یادآوری آن منسوخ به نظر می‌رسد، تفکر معاصر علمی شده است... دانشمندان، جهان را همان‌گونه که هست نه آن طور که باید باشد توصیف می‌کنند از کارهای آنها هیچ حکمتی به طور طبیعی حاصل نمی‌شود... فلسفه به تأمل درباره دیگر شاخه‌های معرفت یا به تعبیری ساده‌تر به آموزش تاریخ فلسفه تقلیل یافته است. تمام اینها با فردگرایی دموکراتیک و نیاز آن به خودآیینی سازگار است. دانشجو(ی فلسفه) در بهترین حالت به اندکی یادگیری، چند شعار روشنفکرانه و شاید حداقلی از اعتقادات اخلاقی... متأثر از ایدئولوژی حقوق بشر نیاز دارد... و این نسبت به آرمان مندرج در کلمه فلسفه - عشق به حکمت - به شدت ناکافی است».<sup>۱۰</sup>

«بنابراین پایان اخلاق الهیاتی... ما را وارد چرخه‌ای می‌سازد که رهایی از آن برایمان دشوار، حتی ناممکن است. سؤالات وجودی که پاسخ‌هایشان در جهان سنتی کم و بیش بدیهی بود اکنون با زندگی و آزاردهندگی غیرمنتظره‌ای در جوامع دموکراتیک مطرح می‌شوند در این جوامع این سؤالات در گرداب بی‌پایان خودآیینی اسیر می‌شوند».<sup>۱۱</sup> پس از طرح و تبیین مشکل، لوک فری راه حل خود را چنین بیان می‌کند: «در اینجا دوباره مسئله نوعی استعلا در میان است ولی نه استعلای خدایی که خودش را از بیرون به ما تحمیل می‌کند، بلکه استعلایی که فراتر از خیر و شر است زیرا به نظام معنا تعلق دارد نه به نظام احترام صرف به قانون، بنابراین باید درک نادرستی را کنار بگذاریم که مطابق آن مدرنیته در این معادله جای می‌گیرد: قدرت مطلق من = فردگرایی خودپسندانه = پایان معنویت و پایان استعلا به سود استغراق کامل در جهان انسان‌مدار و ماده‌گرایی مبتنی بر فناوری، درست برخلاف... این اومانیسیم، نه تنها معنویت را از میان نمی‌برد بلکه برای اولین

و بدون هیچ رنجی بمیریم بدون اینکه مجبور باشیم به مرگ فکر کنیم به نظر ما هرگونه تأملی در باب مرگ زائد است... فروید، اندیشمندی که الگوی توهم‌زدایی به شمار می‌رود می‌گوید وقتی کسی از خودش درباره معنای زندگی و مرگ سؤال می‌کند، حتماً بیمار است».<sup>۹</sup>

لوک فری پس از مقایسه این دو طرز فکر می‌گوید: «این واقعیتی شناخته شده است که روان‌شناسی، الهیات را از اریکه قدرت به زیر کشیده است ولی حالا در روز خاکسپاری کنار قبر و تابوت آن احساس عذاب می‌کند... ما در درون خود محدودیت‌های تقلیل معنا به ابراز همدردی لفظی صرف را احساس می‌کنیم... اگر هرگونه رجعتی به گذشته ناممکن به نظر می‌رسد ما هم چیزی نیافریده‌ایم که بتواند به طرز قابل قبولی جای آنها را بگیرد. دلیل این احساس پوچی آشکار است؛ زیرا از دیدگاه ادیان کهنسالی به هیچ وجه نشانه زوال برگشت‌ناپذیر و بی‌معنا نبود...<sup>۱۲</sup> جوامع ما برعکس معطوف به آینده هستند و درباره این درد و رنج‌ها چندان حرفی برای گفتن ندارند و در مواجهه با آنها فقط به دنبال راه فرار می‌گردند».<sup>۱۳</sup> وی به پرسش عجیب و جالبی می‌رسد که «آیا جراحی زیبایی جایگزین دین خواهد شد؟»<sup>۱۴</sup>

از نظر او پاسخ فیلسوفان عصر روشنگری (رنسانس) که فنای فردانسانی را در جمع و برای برپایی عمارت علم قابل قبول می‌دانستند، باتوجه به ایده جهان سکولار که مخالف هر شکلی از اجتماع‌گرایی است و تنها فرد را محور می‌داند، مردود است.

پس از این مقایسه و مرور تاریخ می‌گوید: «شهروند مدرن سرخورده و مأیوس است بی‌آنکه جذب مضامین متعالی دینی یا عرفانی شود، احساس می‌کند که فقط برای خریدن اتومبیل‌ها یا سیستم‌های استریوی هرچه بهتر به دنیا نیامده است. پول، شهرت، قدرت و جذابیت مسلماً نزد ارزشمندان ولی او با کمال میل این ارزش‌ها را با دیگر ارزش‌ها مانند عشق و دوستی مبادله خواهد کرد. حتی اگر از مقصد نهایی بشریت آگاه نباشیم باز هم به نظر

طبیعت به پوچی رسیده است و چون جوابی درخور برای معنای زندگی ندارد در هنگام برخورد با مصائب، از جمله مهم‌ترین آنها یعنی مرگ خود یا نزدیکان و کسانی که از نظر عاطفی به آنها وابسته‌ایم، راهی جز فرار که گاهی حتی به «به مرگی» (یعنی مرگ ارادی بیماران صعب‌العلاج) منجر می‌شود، ندارند. در این جایگاه راه حل امثال استتیس که ثروت و قدرت و محبوبیت را معانی زندگی مدرن می‌دانند هیچ تأثیری ندارد بلکه برعکس کار را بسیار سخت‌تر می‌کند.

اما جنبه منفی سخنان وی در رکن دوم استدلال او نهفته است یعنی اصرار بر نفی دین و سنت و رجوع دوباره به آن، با این استدلال که دین تنها مرجعیت بیرونی دارد و ولایت خداوند را تنها به وسیله وحی، از بیرون و بدون هیچ ریشه و پایه‌ای در درون و وجدان انسان‌ها طلب می‌کند، در حالی که شاید این امر در رفتار چندین قرنۀ کلیسای مسیحی یا حتی متولیان رسمی برخی ادیان دیگر در جهان مرسوم بوده اما هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوان در عین حال که ولایت خداوند و مرجعیت دین را می‌پذیریم آن را نشأت گرفته از درون و مستدل به استدلال‌های عقلانی یا حداقل رجحان عقلانی و مبتنی بر وجدان فردی ندانیم.

صرف‌نظر از این مشکل به نظر می‌رسد لوک فری ادیان شرقی را به دلایل عدیده دیگری که مفصلاً آن را تبیین کرده، ناتوان از جوابگویی به مشکلات بی‌معنایی زندگی در غرب می‌داند، از جمله:

الف) ابتدا به نحو کلی امکان درک عمیق و دقیق آیین‌های شرقی را از جانب غربیان ناممکن و بی‌فایده می‌داند زیرا از نظر او بین غرب و شرق ژرفاهای تاریخی اجتناب‌ناپذیری وجود دارد، او می‌گوید «در حالی که در سانفرانسیسکو یا پاریس نشسته‌ایم چه چیزی می‌توانیم از ادیان شرقی‌ای بفهمیم که فقط از طریق ترجمه‌هایی تقریبی، آنها را می‌شناسیم آن هم بدون توجه به فاصله‌های فرهنگی و تاریخی». <sup>۱۷</sup> حتی پیروی از آیین بودا از دهه شصت قرن بیستم به بعد را یکی از مدهای روزی می‌داند که اروپا به تقلید از آمریکا بدان پرداخته و نتیجه آن را اغلب ناپیانی حتی شدیدتری نسبت به هدف‌مندی و معنای زندگی بشر می‌داند. «آیین بودا از فلات تبت یا آب‌های رود گنگ به سوی ما نمی‌آید بلکه از ساحل اقیانوس آرام به طرف ما رهسپار می‌گردد و مثل همیشه اروپا به طور یکپارچه پشت سر آمریکا قرار می‌گیرد... این مد به هیچ‌وجه منسوخ نشده و همچنان به رشد خود ادامه می‌دهد... ما با سیل پایان‌ناپذیری از کتاب‌هایی روبه‌رو هستیم که به ما می‌گویند چگونه زندگی کنیم». <sup>۱۸</sup>

بار در تاریخ امکان دستیابی به معنویت اصیل را برای ما فراهم می‌آورد، معنویت فارغ از دنگ و فنگ و ظواهر کم‌رنگ شده الهیاتی، معنویت ریشه دوانده در انسان‌ها و نه در نوعی بازنمایی جزم‌اندیشانه امر الهی». <sup>۱۴</sup> «دیگر سنتی تحمیلی ارزش ندارد بلکه در عوض عقلی با ارزش است که به این نتیجه می‌رسد که بیرون از خودش امر غیرعقلانی ضرورتاً وجود دارد». <sup>۱۵</sup> امروزه اصل عقل شدیدتر از همیشه بر وابستگی انسان‌ها به آنچه مقدم بر آنهاست، آنها را فرامی‌گیرد و... و تأکید می‌کند «هرچیزی بنا به دلیلی رخ می‌دهد». <sup>۱۶</sup> «پس من می‌توانم وابستگی‌ام را بپذیریم، می‌توانم به استعلائی خودم در درون ماندگاری‌ام نسبت به خودم اقرار کنم همان چیزی که بدون آن دوباره تسلیم و سوسۀ فریبنده اصل حجیت می‌شوم». <sup>۱۵</sup>

مقصود وی از اصل حجیت همان پذیرش ولایت خداوند بر انسان البته ظاهراً از نوع تعبد است. متأسفانه لوک فری راه حل مشخصی برای مشکل مرگ و سوگواری ارائه نکرده بلکه با بیان کلیات نظر خودش از خواننده توقع دارد که خود به راه حل برسد. در نهایت نزدیک‌ترین مطلبی که به جواب مستقل مرگ در ضمن صفحات کتاب می‌توان یافت این پاراگراف است.

«من نه فقط از ابتدای زندگی‌ام به جهانی پرتاب شده‌ام که نه آن را می‌خواسته‌ام و نه آن را آفریده‌ام، بلکه علاوه بر این معنای تولد و مرگم از من می‌گریزد، بدون شک می‌توانم سعی کنم مقتضیات علمی تولد و مرگ را بفهمم و فرایندهای بازسازی و پیری سلول‌هایم را تحلیل کنم. ولی هیچ چیزی در رهیافت زیست‌شناختی ... به من امکان آن را نخواهد داد که معجزه زندگی یا دلالت مفهومی کرانمندی‌ام را بفهمم در اینجا... جنبه‌ای از استعلا وجود دارد». <sup>۱۶</sup>

پس می‌توان در نقد این بخش از سخنان ایشان از همین مطلب مهم شروع کرد که بالاخره به طور واضح چه چیز جای محتوای عمیق و وسیع تحلیل‌ها و تبیین‌های دین و سنت را در جوابگویی به معضل کرانمندی یا مرگ خواهد گرفت؟ صرفاً بیان کلمه «استعلا» و حتی تحلیل عقلانی نیاز به آن، یا استدلال عقل بر وجود ماورای چیزی را حل نمی‌کند هرچند که از پوچی محض اومانیسسم الحادی، نافی هرگونه استعلا و ماورای طبیعت و عقل و مبدأ و معاد، بهتر است.

به نظر نگارنده نقطه مثبت استدلال لوک فری درباره مسئله مرگ و ارتباط آن با معنای زندگی، مقدمه اول وی است که اثبات می‌کند جهان امروز (که غالباً غرب جهان را دربرمی‌گیرد) بر اثر نفی دین یا هرگونه استعلا و اعتقاد به ماورای تجربه و عقل و

بودا برای کسی که راهب نیست هرگز ممکن است چیزی بیش از نوعی رژیم روحانی باشد؟»<sup>۳۳</sup>

در انتها لوک فری با وجود نگاه منفی خود به آیین بودا به دلایلی که ذکر شد، نتیجه‌ای مثبت در جهت اثبات بخشی از مدعای خود (پوچی‌گرایی انسان در قرون جدید) می‌گیرد «با این همه اگر چنین پدیده گسترده‌ای در میان ما وجود دارد [گرایی روزافزون به آیین بودا در غرب] باید نشانه چیزی باشد، باید خلأیی را پر کند قطعاً همان خلأیی را پر می‌کند که حاصل کسوف مسئله مناسبت هرچند این کار را به طرز بسیار عجیبی انجام می‌دهد».<sup>۳۴</sup>

در نقد این بخش از سخنان نویسنده می‌توان مطالب چهارگانه‌ای را بیان کرد: ۱. اشکالات مبنایی حل؛ ۲. اشکالات مبنایی نقضی؛ ۳. اشکالات بنایی باتوجه به آیین بودا؛ ۴. اشکالات بنایی باتوجه به دین اسلام.

۱- در مورد گروه اول منظور این است که بنا بر آنچه به طور کلی نویسنده طرح کرد فهم ادیان شرقی از سوی غربیان (به خصوص برای حل مشکل معنای زندگی) ناممکن، بی‌فایده، بلکه مضر است. باید گفت اگر چنین باشد هیچ فرهنگ یا فلسفه یا طرز فکر خاصی را که متعلق به محدوده جغرافیایی ما نباشد نمی‌توان فهمید زیرا تنها در متن (context) خاص خود قابل فهم است با این فرض باب گفت‌وگوی فرهنگ‌ها و ادیان و حتی تحقیق درباره ادیان و فرهنگ‌ها و جهان‌بینی‌های گوناگون بسته خواهد شد و اگر منظور ترجمه‌های سطحی و بدون تعمق و بدون آشنایی با تفسیرها و مبانی فکری ادیان و فرهنگ‌های گوناگون است که این مطلب امری قابل رفع است و نمی‌توان به این دلیل از اصل مطلب و راه‌حل‌های مندرج در فرهنگ‌ها و ادیان دیگر دست برداشت. علاوه بر اینکه این احتمال وجود دارد که از راه‌حل‌های موردی بدون تحلیل‌های نظری و پی‌بردن به جهان‌بینی آن مکاتب و ادیان به صورت مستدل به استدلال‌های عقلانی یا تجربی نیز استفاده کرد. حتی به قول خود ایشان در حد رژیم روحانی هرچند این کار مشکلات اساسی بشر را حل نکند می‌تواند پاسخگوی برخی از مشکلات باشد و هیچ مانعی در راه پذیرش آن وجود ندارد، مگر آنکه به دلیل عقلی یا تجربی آن رژیم روحانی رد شود یا زبان‌بار بودن آن اثبات گردد.

۲- اشکالات مبنایی نقضی: اگر نویسنده کتاب چنین اعتقادی دارد پس باید گفت بدون آشنایی و تحقیق و تفحص در فرهنگ‌ها و ادیان به طرح مباحث کتاب پرداخته لذا نمی‌تواند ادعای کلی نفی دین به عنوان راه حل معضلی معنایی زندگی را داشته باشد

ب) علاوه بر نفی کلی این راه حل (و لایذ راه حل‌های مشابه آن) به موارد خاصی از اعتقادات آیین بودا می‌پردازد که قرار است جوابگوی مشکلات بی‌معنایی و پوچی موجود در غرب باشد. برای مثال می‌گوید از نظر آیین بودا «برخلاف ایده رایج نه امید بلکه، به معنای درست کلمه ناامیدی است که شرط خوشبختی واقعی به شمار می‌رود» و دلیل آن را این می‌داند که «امید داشتن بنا به تعریف نه خوشبخت بودن بلکه به معنای منتظر بودن، نداشتن، اشتیاق داشتن به شیوه‌ای ناکام و ارضا نشده است... زیرا هرگز به چیزی امید نداریم مگر اینکه آن را نداشته باشیم... امید نه فقط تنشی منفی در ما ایجاد می‌کند بلکه سبب می‌شود حال حاضر را هم از دست بدهیم در چنین شرایطی چرا به امید روی بیاوریم؟ بهتر است که از امید بگریزیم همان‌طور که از جهنم می‌گریزیم. شخص ناامید خوشبخت است زیرا امید بزرگ‌ترین شکل رنج و ناامیدی بزرگ‌ترین موهبت است. حکیم کسی است که می‌داند چگونه جهان را رها کند و به حالت عدم تعلق خاطر برسد».<sup>۳۵</sup>

دیگر آنکه آیین بودا هدف اصیل هستی را شالوده‌شکنی اساس توهّمات انسان می‌داند «همین من است که همواره وابسته است. همین من است که همیشه به شیوه‌ای خودخواهانه مقاومت می‌کند و به دارایی‌های گوناگونش می‌چسبید، به جای اینکه پیشاپیش با روح نامتین جهان بیامیزد، همان روحی که باید بفهمد به آن تعلق دارد».<sup>۳۶</sup> از همین جاست، لوک فری نتیجه می‌گیرد که تناسخ بودایی بسیار با رستاخیز مسیحی متفاوت است زیرا «تناسخ پادشاه ایمان به امر الهی نیست بلکه مجازات کسی است که هنوز به بیداری اصیل نرسیده، کسی که یک عمر زندگی برایش کافی نبوده تا از توهّمات من آزاد شود و بنابراین محکوم است که دوباره به آن اقیانوس پهناور رنج یعنی زندگی بازگردد»<sup>۳۷</sup> و می‌گوید «بدون شک این علم الاخلاق برای کسانی که می‌خواهند یک‌بار برای همیشه از تشویش‌های ناشی از کرانمندی خلاص شوند تسلی‌خاطر گرانبهایی است... عقیده شخص من این است که چنین حکمتی آنقدر مسئله «خود» را نادیده می‌گیرد که نمی‌تواند کاملاً صادقانه باشد یک راهب [آیین بودا] در تنهایی زندگی می‌کند، او از دواج نمی‌کند و نه خانواده‌ای دارد و نه دوستی. برخلاف مسیح او عشق بشری را نمی‌شناسد، او می‌خواهد من خود را نابود کند... ولی ما چنین نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم عشق بورزیم و رنج نکشیم جهان فردگرایانه خود را بهترین چیز بدانیم و فقط با چند وعده آیین بودا آن را اصلاح کنیم ولی این کار بی‌فایده است» پس «آیین بودا معنای زندگی ما را دستیابی به جهان‌بینی می‌داند که در آن مسئله معنا ناپدید می‌شود» بنابراین «آیا آیین



تنها توصیه نشده بلکه گناه به شمار آمده و قرآن کریم سزای فراموشی خدا را فراموشی خود قرار داده است: ولا تکنوا کاذبین نَسُوا الله فأنساهم أنفسهم اولئک هم الفاسقون (حشر: ۱۹)

## ۲. حقوق بشر

یکی از فصول اساسی بحث لوک فری، مبحث حقوق بشر و رابطه آن با رسانه‌ها و سیاست است. وی با تحلیلی مفصل در جای‌جای کتاب خویش، سعی می‌کند خواننده را به این نتیجه برساند که نه سنت دینی در قدیم می‌توانسته حقوق بشر را به طور کامل وضع و مراعات کند و نه مدرنیته و جامعه صرفاً سکولاری که سیاست او متکی بر زور، قدرت و بدبینی است، اما با پوشش‌های تبلیغاتی رسانه‌ای خود را در ظاهر نظامی انسان دوست، صلح‌طلب و مجری عدل نشان می‌دهد. پس باید طراحی نو در انداخت که در آن دموکراسی و سیاست با انسان دوستی واقعی و نیکوکاری جهان‌شمول قابل جمع باشد. برای نمونه چنین آورده است: «وقتی آنری دونان به کمک گوستاو موآنیه در ۲۹ اکتبر ۱۸۶۳ صلیب سرخ را تأسیس کرد فقط به یک چیز فکر می‌کرد: اینکه بیشترین تعداد ممکن از دولت‌ها را مجبور کند که «بی‌طرفی» اش را بپذیرند... بی‌طرفی یا بی‌غرضی بدون هرگونه محدودیت یا استثنایی... از این پس اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ فارغ از چهارچوب ملی اولیه‌اش خواهد بود... از منظری فلسفی ایده کمک‌های انسان‌دوستانه به میراث جهان‌شمول این اعلامیه تعلق دارد. این اعلامیه مبتنی بر این ایده است که هر فردی حقوقی دارد فارغ از اینکه به کدام جامعه خاص - قومی، ملی، دینی، زبانی و نظائر آنها - تعلق داشته باشد. ولی دونان این اصل را به بالاترین سطح خود ارتقا داد. به جایی که چهارچوب ملی اولیه آن ناپدید شد... به این ترتیب ایده انسان‌دوستی که وارث مسیحیت و حقوق بشر است از هر دوی آنها فراتر می‌رود زیرا به ایده جهان‌شمولیت دامنه‌ای استثنایی می‌بخشد. همین است که آن را به یک مفهوم نمونه‌ای مدرن و غربی بدل می‌کند... گرچه ایده وظیفه همیاری انسان‌دوستانه بسیار مدیون مسیحیت است ولی بیش از هر چیز مدیون گشایش فضای پیش از انقلاب فرانسه و ظهور جهان سکولاری است که دقیقاً چون از سنت‌های خاص می‌گسلد می‌تواند خودش را به صورت نوعی جهان‌وطنی بسط دهد. دین جدیدی زاده شد - دین انسانیت. ولی دقیقاً همین امر آزرنده است اگر در اصل وظیفه همیاری نامحدود و جامعه است یعنی نه فقط به همسایگان نزدیک یا همدینان بلکه به کل انسان‌ها تعمیم می‌یابد و شاید لازم باشد که جان خود را در راه آن فدا کنیم در این صورت چگونه می‌توانیم به طور معقولی

بلکه صرفاً باید دین مسیحیت را مورد نقد قرار دهد چرا که بدون فهم ادیان دیگر (از جمله اسلام) که به نظر ایشان برای انسان غربی قابل فهم نیست، چگونه می‌تواند قضاوت کند که تعالیم آن دین درونی نبوده و با اومانسیسم ناسازگار است یا مسئله معناداری زندگی را حل نمی‌کند.

۳- اشکالات بنایی باتوجه به آیین بودا: به نظر می‌رسد سه اشکالی که نویسنده درباره نفی امید، عشق و خود در آیین بودا طرح کرده، به خصوص در دو مورد عشق‌ورزی و فراموشی خود، کاملاً خطاست. زیرا در تعالیم بودا عشق و محبت ورزیدن انسان نسبت به موجودات عالم مورد تأکید بسیار قرار گرفته و ظاهراً لوک فری، نفی دلبستگی را با نفی عشق‌ورزی خلط کرده است. به علاوه، «فراموشی خود» به معنای فراموشی «داشتن» و طلب‌های فراوانی است که ناکامی در تحصیل متعلق این طلب‌ها مشکلات سرخوردگی را در انسان‌ها به وجود می‌آورد، نه فراموشی «بودن» پس منظور واقعاً «خودفراموشی» نیست بلکه باز هم تأکید بر از بین رفتن منابع رنج از جمله وابستگی به امور دنیوی است.<sup>۱۲</sup>

۴- اشکالات بنایی با توجه به دین اسلام: به فرض پذیرش نقدهایی که ایشان درباره آیین بودا بیان کرده‌اند، به چه دلیل بپذیریم که ادیان و فرهنگ‌های دیگر قابلیت ارائه راه‌حل‌های صحیح برای معضل بوجی و بی‌معنایی زندگی را ندارند. برای مثال در اسلام به جای افراط در نفی هرگونه امیدواری و امر به فراموشی خود و ترک هرگونه لذت حتی عشق‌ورزی به دیگران، توصیه به امیدواری و ترک ناامیدی شده تا جایی که ناامیدی گناهی مساوی با کفر تلقی شده است برای مثال قرآن می‌فرماید: لا تأسوا من رُوحِ الله انه لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرون (یوسف: ۸۷) یا: بشرناک بالحق، فلا تکن من القانتین، قال و من یقنط من رحمة ربّه الا الضالون (حجر: ۵۵-۵۶) البته اسلام منشأ امید را فقط خداوند می‌داند نه موجودات مادی محدود زیرا امید بستن به موجودات ممکن و محدود انسان را سرخورده خواهد کرد و در مورد ترک هرگونه لذت دنیوی مانند ازدواج و دوستی نیز در اسلام دلایلی برنهی آن داریم، مانند «... ولاتنس نصیبک من الدنیا و أحسن کما أحسن الله الیک...» (قصص: ۷۷)

البته طلب دنیا به عنوان هدف و تنها محرک اعمال و نیات بشر نهی شده است اما به عنوان وسیله و حتی وسیله‌ای برای به دست آوردن آخرت تأیید شده است. درباره عشق‌ورزی که به طور حتم در بسیاری آیات و روایات صحیح توصیه شده که باید به خدا، انسان‌ها و حتی موجودات دیگر جهان مهر ورزید. همچنین می‌توان گفت در آیین اسلام «خودفراموشی» نه

امیدوار باشیم که این امر جامه عمل پوشد؟ آیا سوژه آرمانی چنین تعهدی ممکن است واقعی باشد؟ این تعهد قطعاً نوع پیش از این ناشناخته‌ای از شخصیت قهرمانانه را می‌طلبد، شخصیتی که نه با ارزش‌های ذاتاً مادی مثل عشق به خود، کشور خود یا فرهنگ و تاریخ آن بلکه با احترام به اصول محض به تکاپو می‌افتد، آن هم از طریق نوعی همدلی که می‌توان آن را کاملاً انتزاعی دانست... جدا از این امر انتزاعی، هیچ چیز مقدس و هیچ ارزش متعالی‌ای وجود ندارد که فداکاری برای آن بدیهی باشد» (ص ۱۳۶-۱۳۹).

اما از نظر لوک فری هر نمودی از رعایت حقوق بشر به نحو عام و مطلق صرفاً بیانگر وجود امری متعالی‌تر از منافع مادی مانند شهرت‌طلبی و یا سستی در امور سیاسی و فرار کردن از بار مسئولیت مداخله‌های سیاسی دولت‌ها در کشورهای دیگر یا تبلیغات نیست بلکه بسیاری از کارهایی که در رسانه‌ها به عنوان فداکاری برای بشر مطرح می‌شود (مانند ماجرای پزشکان بدون مرز) انگیزه‌های صرفاً تبلیغی و سیاسی و به طور کلی مادی دارد و استعلایی در کار نیست. او در نقد این نگرش الحادی اومانستی می‌گوید: «به نظر می‌رسد که تأسیس یک وزارتخانه و سپس تدوین قانون «حق مداخله» به دست سازمان ملل، اوج کوشش‌های کسانی است که، در سازمان‌های غیردولتی (ان‌جی‌اها)، سال‌ها مبارزه علیه مصائب دیگران را رهبری کرده بودند... به رغم دستاوردهای حاصل شده و میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری و نجات جان هزاران انسان، امروزه اکثر مردم نسبت به این فعالیت‌ها نظر مساعدی ندارند. مردم تصور می‌کنند واقعاً کاری انجام نشده، و فریب خورده‌اند، و جار و جنجال رسانه‌ها خواهان مخفی کردن انفعال ملل شمال در برابر جنگ‌های شرق یا جنوب است... فعالیت‌های انسان دوستانه به مثابه رویدادهای رسانه محور به مشهودترین نشانه جامعه مبتنی بر سرگرمی و تفریح تبدیل شده‌اند، یعنی همان جامعه‌ای که طی چهل سال گذشته انتقاد از معایب آن به سستی بدل شده است... بنابراین باید بگوییم این انتقادهای دقیق‌تر بررسی کنیم تا معنای آنها را بهتر بفهمیم... پس از اندکی تأمل با شگفتی درمی‌یابیم که روشنفکرانی که رسانه‌ها را زیر سؤال می‌برند، اغلب خودشان تا بیش‌ترین حد ممکن در رسانه‌ها حضور دارند!... به نظر من، هنوز می‌توانیم، و حتی باید، اسیر فریبندگی‌های این لفاظی جدید نشویم. نه به این دلیل که به اوضاع فعلی،... مشروعیت ببخشیم بلکه برعکس، برای اینکه چاقوی جراحی خود را در جایی قرار دهیم که مفید باشد... اگر فضیلت نیکوکاری فقط به دلیل ماهیت بی‌غرضانه‌اش مهم است چگونه ممکن است با خودشیفتگی و منافع ثانویه حاصل از نمایش

در رسانه سازگار باشد؟»<sup>۲۵</sup>

به نظر می‌رسد بخش مثبت سخنان لوک فری در زمینه حقوق بشر همین است که تنها در سایه رجوع به استعلایی ماورای ماده می‌توان انسان‌ها را به رعایت حقوق بشر ملزم دانست اما بخش منفی سخنان او را، دال بر اینکه هیچ‌گاه دین نمی‌تواند به نحو مطلق این مسئله را بپذیرد و به رعایت آن امر کند، تنها با یک آیه از قرآن کریم می‌توان پاسخ داد: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکریمکم عندالله اتقاکم...» (حجرات ۱۳) باتوجه به کلمات «شعوباً» و «قبائل» و «ذکر» و «انثی» و قسمت انتهایی آیه «ان اکریمکم عندالله اتقیکم» می‌توان چنین نتیجه گرفت که خداوند تمامی انسان‌ها را از هر ملیت و قبیله و نژادی که باشند چه مرد و چه زن برابر می‌داند و تنها عامل برتری انسان‌ها در نزد خداوند نیکوکاری آنها و یا به زبان دین پرهیزکاری از گناه است.

۳. یکی دیگر از مباحثی که نویسنده مفصلاً در لابه‌لای صفحات کتاب بدان پرداخته مسئله «عشق» است، به عنوان وجود امر متعالی غیرقابل انکار در وجود انسان و معنابخش به زندگی بشر که، پذیرش این مطلب نافی رأی اومانیست‌های ماده‌گرا و منکر هرگونه استعلا و امر ماورای طبیعت در زندگی انسان است. اما لوک فری به اومانیست‌های دین‌مدار نیز انتقاد می‌کند که پذیرش دین با عشق‌ورزی ناسازگار است. برای نمونه می‌گوید: «کنون به مهم‌ترین ناسازواره رابطه سکولار خود با مسیحیت می‌رسیم. زایش زندگی عاطفی مدرن، زمینه عاطفی ارزشمندترین رابطه انسانی با ترک دیانتی همراه شد که ادعا می‌کرد پیام عشق را دربردارد. این دین بود که به اجتماع‌گرایی ایام قدیم، زندگی و معنا می‌داد. در نتیجه برای فراتر رفتن از منطق «ازدواج مصلحتی» ابتدا باید با این دین مخالفت صورت می‌گرفت. در گذشته مردم به صورت دین به معنای دقیق کلمه دلبستگی داشتند ولی واقعیت روابط انسانی به ندرت مؤید محتوا و پیام عشق مسیحیت بود. مردم مدرن برعکس... در زندگی روزمره خود احساساتی را رواج می‌دهند که محتوای گفتمانی را ارزشمند می‌داند که عشق را تقدیس می‌کند و آن را به جایگاه اصلی معنای زندگی تبدیل می‌کند». او می‌پرسد «آیا ازدواج مبتنی بر عشق که دو نفر آن را انتخاب می‌کنند و از طرف سنت تحمیل نمی‌شود یکی از محتمل‌ترین شرایط برای احساس محبت و عاطفه نسبت به فرزندان خودمان نیست؟ بدون شک این کاری نادرست یا افراطی است که مدعی شویم [در قرون گذشته] غریزه عشق مادری وجود نداشت... با وجود این یکی از شگفت‌انگیزترین نتایج تحقیقات تاریخی اخیر این است که عشق

بی تفاوتی را بگیرد؟ بنا به چه دلایلی چنین انقلابی در نگرش‌ها و رویکردها به قاعده بدل شد؟ تفاسیر متعددی که در این باره وجود دارد، به رغم تعددشان همگی دربارهٔ یک نکته اساسی توافق دارند. این امر مرهون گذر از جامعهٔ کل نگر مبتنی بر سلسله مراتب به جامعه فردگرا و برابری طلب بود. به همین دلیل محبت در روابط شخصی افزایش یافت. در این باره شورتر دیدگاه شفافی عرضه می‌دارد، با زایش سرمایه‌داری و کاری که بابت آن حقوق پرداخت می‌شود، زنان و مردان دریافتند که حداقل در بازار کار، باید مثل افراد خودمختار رفتار کنند و به دنبال اهداف و منافع خاص خود باشند. و این نیازهای جدید به شیوه‌ای کاملاً عینی منجر به لزوم ترک اجتماعات قدیمی تری شد که شخص به آنها تعلق داشت - برای مثال دهقانان به شهر منتقل شدند و همین امر تا حدی آنها را از آداب و رسوم سنتی آزاد کرد. در اصل مطابق نظریهٔ شورتر، واکنش‌های فردگرایانه و آزادی‌خواهی در این ماجرا سهم یکسانی نداشتند. این دو ابتدا در سپهر بازار به وجود آمدند و به تدریج در سپهر فرهنگ و روابط انسانی جای گرفتند.

در واقع در تمام این قلمروها به همان میزان که وزن و اهمیت جامعه کاهش یافت، تصمیم‌گیری آزادانهٔ فردی افزایش پیدا کرد. چگونه امکان داشت کسانی که کارشان را خود انتخاب می‌کردند نخواهند از حق انتخاب هم‌مشین مؤنث یا مذکر خود برخوردار شوند؟ بنابراین رواج منطق فردگرایی در روابط انسانی افراد را به سپهر عشق انتخابی مدرن مبتنی بر عاطفه ارتقا داد.<sup>۳۱</sup> وی پس از این مقایسه چنین نتیجه می‌گیرد: «به این ترتیب مسئله معنای زندگی معکوس شد. از این پس عشق سکولار بود که بیشترین معنا را به هستی فرد می‌داد. عشق سکولار بهترین تجسم ساختار شخصی معنا بود».<sup>۳۲</sup>

در باب نقد برخی از مدعیات و دلایلی که لوک فری در مورد عشق و عشق‌ورزی بیان کرد می‌توان گفت جنبهٔ مثبت سخنان او مدح عشق‌ورزی انسان‌ها به یکدیگر است (البته صرف‌نظر از نوع این عشق که برخی پایدارند و برخی ناپایدار، برخی بنابر تقسیم‌بندی یونانیان از نوع آگاه‌اند برخی فیلیا که بحث‌های جزئی مفصلی می‌طلبد) و اینکه این عشق‌ورزی فی‌الجمله نشان‌دهندهٔ نوعی استعلاطلبی انسان و فراتر رفتن از مادیات صرف است و معنابخش به زندگی بشر و حتی گاهی اشاره دارد که عیسی مسیح نیز آن را می‌ستود. اما جنبه منفی و ضعیف سخنان او مدعیاتی است که در باب نفی عشق‌ورزی از جانب دین بیان کرده مثلاً تلویحاً یا تصریحاً مواردی از عشق زن به شوهرش را که بنا بر سنت جوامع دینی نفی می‌شده و ازدواج‌ها براساس مصلحت باید

پدرانه و مادرانه برخلاف امروز به هیچ وجه نوعی مزیت نبود. بسیاری از مردم با چنین چیزی کاملاً بیگانه بودند... همان‌طور که مونیتنی، اومانیسست بزرگ، اقرار می‌کرد که دقیقاً نمی‌داند چند تا از بچه‌هایش بر اثر تحویل دادنشان به دایه‌های شیرده مرده بودند.<sup>۳۳</sup> از منظر مقایسه‌ای می‌توان گفت که به نظر نمی‌رسد تا آغاز قرن هجدهم مفهوم «وظایف» والدین نسبت به فرزندان خود را بر کل جامعه تحمیل کرده باشد»<sup>۳۴</sup> (۱۹۱-۱۹۴).

فلاندین خاستگاه این امر را چنین توضیح می‌دهد «در میان نخبگان اجتماعی این دوران تعدادی از رؤسای خانواده‌ها مایل به ترقی خانواده خود بودند و خانواده‌ای بسیار پرجمعیت این آرزو را در خطر نابودی قرار می‌داد... در این خانواده‌ها کودکی که تجسم امیدهای ترقی اجتماعی پدر بود گرمی و عزیز داشته می‌شد، از طرف دیگر، وقتی یک دوجین دیگر از کودکانی به دنیا می‌آمدند که می‌توانستند پدر را از مصرف ثروتش بازدارند و بخشی از ارث را از وارث می‌زدیدند و بنابراین ترقی خانواده را به خطر می‌انداختند می‌توان فهمید پدر می‌بایست از آنها نفرت داشته باشد. به بیان ساده‌تر ناتوانی در کنترل زاد و ولدها تعداد کودکان ناخواسته را چند برابر می‌کرد؛ و برخی افراد به راحتی به این فکر می‌کردند که با کشتن این کودکان از شر آنها خلاص شوند. زیرا مرگ و میر فرزندان همان‌طور که می‌دانیم چشمگیر بود به ویژه در بین کودکان شهری‌ای که به دایه در روستا سپرده می‌شدند. پس این کار خالی از غرض نبود که در بسیاری از خانواده‌های بورژوا مادر از وارث مراقبت می‌کرد و بقیه بچه‌ها را به دایه تحویل می‌دادند».<sup>۳۵</sup> اما خاستگاه ازدواج مصلحتی که در سنت گذشته براساس اهداف اقتصادی و اغلب سازماندهی شده به دست والدین یا اجتماع روستایی بود بنا به گفتهٔ مورخ فرانسوی فرانسوا لبرون چنین بود: «کارکردهای خانوادهٔ زناشویی سابق ذاتاً اقتصادی بود. خانواده واحد تولید و مصرف بود و باید حفظ و انتقال پدر سالاری را تضمین می‌کرد. زوج براساس این بنیان‌های اقتصادی و از طریق انتخاب و ارادهٔ والدین یا گاهی خود زن و مرد، ولی بدون مداخلهٔ احساسات آنها شکل می‌گرفت... ازدواج خوب ازدواجی حاضر و آماده بود نه ازدواجی مبتنی بر عشق».<sup>۳۶</sup>

لوک فری پس از نقل این مطالب می‌گوید: «بدون شک مقبول‌ترین عقیدهٔ زمان ما این است که زندگی به طور کلی مسئله‌ای است که به احساسات و انتخاب فرد مربوط می‌شود. زندگی از تصمیمات خصوصی فرد ناشی می‌شود یعنی از تصمیماتی که تا حد ممکن از چنگال جامعهٔ افراد آزاد شده‌اند»<sup>۳۷</sup> چگونه عشق و محبت می‌توانست جای این پیوندهای سنتی و



صورت می‌گرفته و این مصلحت اغلب اقتصادی بوده یا براساس وجهه اجتماعی صورت می‌پذیرفته است.

همچنین درباره عشق و محبت پدران و مادران به فرزندانشان که اغلب متوجه یک فرزند (فرزند پسر بزرگ) می‌شده و از دیگران حتی تا حد راضی شدن به مرگ آنان کاهش می‌یافته است.

درباره این مدعیات به فرض پذیرش اطلاعات جامعه‌شناختی آنها، پرسش این است که آیا هرگونه سنت و عادت و عرفی که بر جوامع قبل از قرن هجدهم اروپایی (یا غربی) حاکم بوده برخاسته از دین است؟ آیا می‌توان واقعاً پذیرفت که حضرت عیسی به انسان‌ها فرمان دهد که فرزندان و همسران خویش را دوست نداشته باشند و براساس علاقه و عشق ازدواج نکنند؟ آیا اگر عشق به خداوند در ادیان اصل قرار داده شده نافی عشق انسان‌ها (به هر عنوانی) به یکدیگر است؟ چگونه می‌توان این امر را پذیرفت. حتی اگر کنش‌شان تعالیمی در این موارد داشته‌اند به هیچ‌وجه در ادیان دیگر به‌خصوص در اسلام چنین توصیه‌ای نشده بلکه برعکس در باب همسران و امر ازدواج هدف از ازدواج را مودت و رحمت و آرامش یافتن قرار داده برای نمونه: و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیهما و جعل بینکم مودة و رحمة... (روم: ۲۱)

همچنین درباره فرزندان که موهبت‌ها و امانات الهی نام گرفته‌اند احادیث و آیات بسیاری دلالت بر امر به محبت ورزیدن به آنها دارد. برای مثال آیات و روایات بسیاری که در مورد وجوب صلۀ ارحام (فرزندان، خواهران، برادران، پدران، مادران...) وارد شده است و به هیچ‌وجه ازدواج مصلحتی برای کسب مال و یا از بین بردن فرزندان برای کسب قدرت و ثروت موروثی خانوادگی جایز شمرده نشده حتی سقط‌جنین به دنیا نیامده را حرام شمرده‌اند چه رسد به فراهم کردن شرایط برای از میان رفتن فرزندان شیرخواره. علاوه بر این چون انسان‌ها مخلوقات خداوندند، حتی محبت کردن به تمامی انسان‌ها به دلیل ارتباطی که با خداوند دارند توصیه شده است.

اما این امر که در جوامع فعلی سکولار شده غرب این مسئله بسیار قوی‌تر از جوامع قبل از قرن هجدهم است قدری غیرقابل باور است (خود وی نیز به دلایل این شک اشاره می‌کند). این مبحث چون جامعه‌شناسانه یا مردم‌شناسانه است به صورت اصل موضوعی پذیرفته شد و گر نه یکی دیگر از مقدمات استدلال وی در باب اثبات اومانیسیم استعلایی و نفی اومانیسیم دینی نفی می‌شود. اما جنبه دیگر سخن وی که اگر امر متعالی (یا استعلایی) عشق را چه نسبت به انسان‌ها و چه نسبت به آرمان‌ها از جوامع بشری حذف کنیم تقریباً دیگر برای زندگی نمی‌توان یافت، سخن

صحیحی است زیرا دلیل بسیاری از فداکاری‌ها و گذشت‌ها و رسیدگی به نیازمندان و محرومان (کودکان، سالخورده‌گان، معلولان...) با وجود عشق و محبت در دل انسان‌ها امکان‌پذیر است و هیچ انگیزه دیگری جای آن را نمی‌گیرد، به‌خصوص اگر خدا و اعتقاد به جهان پس از مرگ را از جوامع مدرن بگیریم دیگر هدف نزدیکی به خداوند و به دست آوردن رضایت او و مشمول ثواب‌های اخروی قرار گرفتن نیز از میان می‌رود.

در اینجا می‌توان این نکته را اضافه کرد که گاهی در ادیان از جمله اسلام اگر عشق به پدر و مادر و فرزندان و همسر و... در مقابل عشق به خداوند و انجام اعمال نیکی که وظیفه انسان‌هاست قرار بگیرد، نهی شده و مورد نکوهش قرار گرفته مانند:

«قل ان کان أبأؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یأتی الله بامرہ و الله لایهدی القوم الفاسقین» (توبه ۲۴).

این امر در واقع نفی دلبستگی‌ای است که وابستگی به غیر خدا را در مقابل ارزش‌های بالاتر ایجاد می‌کند، نه نفی مهرورزی به دیگران. چرا که عشق مراتبی دارد و نباید مراتب بالاتر و مهم‌تر و اساسی‌تر را فدای مراتب پایین‌تر کرد. البته لوک‌فری خود به عواقب این امر توجه داشته و تحت عنوان «جنبه سوگناک عشق مدرن و یا دیالکتیک زندگی عشق ما» (ص ۱۱۴ - ۱۲۷) به عوارض وابستگی برخی از انواع عشق مثل عشق جنسی که زودگذر است و صدمات بسیاری برای انسان‌ها در پی دارد توجه داشته اما متأسفانه به راه‌حل ادیان به‌خصوص اسلام در این زمینه هیچ توجهی نکرده است.

#### ۴- اومانیسیم

نفی اومانیسیم دینی و اومانیسیم الحادی و اثبات اومانیسیم استعلایی یا انسانی سازی امر الهی چهارمین مبحث اصلی‌ای است که به صورت نتیجه‌گیری کل مباحث در کتاب آمده است. نویسنده در نفی اومانیسیم دینی که نخست به عنوان یک اصطلاح آن را می‌پذیرد، چرا که مسیحیت «انسان را مرکز عالم آفرینش می‌داند و رفیع‌ترین جایگاه را در این نظام کیهانی به او عطا می‌کند»<sup>۳۳</sup> دلایلی را برمی‌شمرد از جمله:

- «این اومانیسیم مخالف آن است که اراده افراد حاضر در انجمنی سکولار، شالوده قوانین را تشکیل دهد و بر اولویت و برتری فرمان‌های الهی تأکید می‌کند»<sup>۳۴</sup>  
- این اومانیسیم به ما امر می‌کند به جای انسان محوری به



خدا محوری بازگردیم».<sup>۳۵</sup>

- «انسان‌ها آفریننده کنش‌ها یا ایده‌های خود نیستند، آنها از هر نظر فقط نوعی محصول‌اند».<sup>۳۶</sup> زیرا آفریده شده خداوند هستند و تمامی سرنوشت آنها در دست اوست.

- «طرد استدلال‌های مبتنی بر حجیت [که] واقعیتهای اکتسابی است چیزی که عدول از آن به معنای دقیق کلمه غیرانسانی است».<sup>۳۷</sup>

از سوی دیگر با تشبیه قائلین به اومانیسیم الحادی (مانند نیچه) به وکلایی که به هر وسیله ممکن می‌خواهند جرم متهم را ناچیز جلوه دهند اشکالات این نگرش را نیز برمی‌شمرد.

- جبرگرایی که وکلاً غالباً ناگزیرند برای تقلیل یا رفع اتهام موکلشان از آن ایده استفاده کنند و با گزارش شرایط سخت و غیرقابل اجتناب متهم بگویند: او نمی‌توانسته غیر از این عمل کند مانند نیچه که با طرح ایده مرگ خدا در جهت نفی دین از عرصه زندگی بشر می‌گوید «هر گونه داوری ارزشی درباره زندگی، چه به سود آن و چه به زیانش هرگز درست نیست، تنها ارزش این داوری‌ها علامت بودن آنهاست، آنها را فقط می‌توان علامت شمرد و بس، این داوری‌ها به خودی خود ابلهانه‌اند».<sup>۳۸</sup>

لوک‌فری در ادامه می‌گوید دلیل نیچه این است که: «برای داوری درباره زندگی باید موضعی بیرونی نسبت به آن اتخاذ کنیم یعنی بتوانیم ملاک و میزانی را در بیرون از زندگی فرض کنیم که براساس آن هرگونه داوری ممکن باشد. باید نوعی ماوراء و نقطه شروع دوردستی را بدیهی فرض کنیم... ولی توهم هستی همین است، انسان‌ها یکی از موجودات زنده هستند... هیچ فرا زبان و هیچ گفتمان والاتری وجود ندارد که بتوان به نام آن معنا و ارزش جهانی را که در آن به سر می‌بریم تعیین کرد».<sup>۳۹</sup> یا از زبان فروید در جهت تحلیل منشأ دین و هرگونه استعلاء می‌گوید: منشأ این اساطیر را باید در ناخودآگاه فردی یافت... دین فقط روان‌نژندی و سواس گونه انسان است... توهمات استعلاء وقتی به وجود می‌آید که چیزی را به بیرون از خود فرافکنی می‌کنیم که در واقع صرفاً ناخودآگاه خودمان است».<sup>۴۰</sup> از زبان دورکیم نیز می‌گوید: «اگر افراد به آسانی تسلیم توهمات امر مقدس می‌شوند به این علت است که کل مهم‌تر از اجزاء و جامعه قوی‌تر از تک‌تک افراد است و جامعه ارزش‌های خود را به افراد منتقل می‌کند ولی امر مقدس چیزی نیست جز وجدان جمعی».<sup>۴۱</sup> همچنین با اشاره به تحلیل مارکس و دیگران چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «باید بر این مقاومت‌ها غلبه کنیم تنها در این صورت است که انسان به خود خواهد پیوست. انسانی که دیگر از خود بیگانه نباشد به چیزی

تبدیل خواهد شد که واقعاً هست»<sup>۴۲</sup> اما کسانی مانند نیچه حتی به این حد که خدا را نفی کنند اکتفا نمی‌کنند بلکه می‌گویند «وجود انسان فقط یکی از بخش‌های اراده معطوف به قدرت است»<sup>۴۳</sup> یعنی حتی انسان را به عنوان فردآزاد خود آیین نمی‌پذیرد؛ لوک فری علاوه بر بیان این مطالب به پارادوکسی (ناسازواره) هم که در بیان قائلین به اومانیسیم الحادی وجود دارد اشاره می‌کند (سفسطه‌بازی نیچه مشهود است او می‌گوید هرگونه داوری درباره زندگی نوعی علامت است آیا خود این گزاره حقیقی است - که در این صورت با نظریه نیچه متناقض است - یا خود نیز صرفاً نوعی علامت است که در این صورت نمی‌تواند دعوی حقیقت داشته باشد؟»<sup>۴۴</sup>

- اومانیسیم الحادی در خوشبینانه‌ترین صورت با ابطال پیشینی و اصولی هرگونه ارجاع به هر نوع استعلایی [از جمله دین]، انسان‌ها را به زمینه (Context) خودشان تقلیل می‌دهد و چون طرفدار تقلیل‌گرایی، نسبی‌گرا است، نسبی‌گرایی که استعلاء را محکوم و اهمیت تاریخ و تعینات یا موجبات ناخودآگاه زمینه‌های گوناگون را تأیید می‌کند «ولی او هم در ژرفای وجودش مثل دیگران به حقیقت اکتشافات و گزاره‌هایش باور دارد و در آنها نه علامت‌های توهم‌آلود یا گمراه‌کننده بلکه منطق دقیق و درستی را می‌بیند که کاملاً مستقل از ناخودآگاه اوست به‌طور مختصر می‌توان گفت که او برای خودش استثناء قائل می‌شود!»<sup>۴۵</sup>

نویسنده پس از اشاره به دلایل رد هر دو نوع اومانیسیم به طرح و اثبات اومانیسیم مطلوب خود می‌پردازد: «اومانیسیم مطلوبی که سعی در ترسیم چهره‌اش داشته‌ام به سنت فکری کاملاً متفاوتی تعلق دارد... پدیدآورندگان اومانیسیم استعلایی... وجه مشترکی با یکدیگر دارند: جایگاه مناسب انسان را بیرون از طبیعت می‌دانند «بیرون از طبیعت» یعنی همچنین بیرون از موجیت یا جبرآیینی حاکم بر پدیده‌های طبیعی این کار یعنی تأیید وجود رمز و راز در بطن انسان و قابلیت او برای آزادی و رهایی از سازوکاری که بر جهان غیرانسانی حاکم است، سازوکاری که علم می‌تواند آن را به طور کامل بشناسد و درباره‌اش پیشگویی کند».<sup>۴۶</sup>

سپس برای مستدل کردن ادعای خویش ابتدا به تعریف کانت و روسو از آزادی یا اختیار انسان تمسک می‌جوید «قوه‌ای درک ناشدنی برای مخالفت با منطق «تمایلات طبیعی» منطقی که در دیگر حیوانات به شدت ریشه دوانده است»<sup>۴۷</sup> و بعد به نقد هوسرل از روانشناسی‌گرایی و جامعه‌شناسی‌گرایی «علوم انسانی می‌خواهند... رفتار ما را به سطح فیزیکی ایده‌ها و عواطف تقلیل دهند»<sup>۴۸</sup> و در انتها بر تعریف هایدگر، لویاس و آرنست از انسانیت

«مفروض گرفتن ارزش‌های فرادنیوی، خواه در نظام علم، اخلاق یا هنر، وجه اشتراک انسان‌هاست، در حالی که محدود کردن ارزش‌ها به دنیای مادی، انسان‌ها را از هم جدا می‌کند».<sup>۴۴</sup> حتی معنای حقوق و حقوق بشر از میان می‌رود چرا که «حقوق جزء لاینفک انسانیت انسان‌ها به معنای دقیق کلمه است، منتزاع از هر گونه ریشه و تعلق خاص... ارزش‌های جهانشمول هستند که باید ما را به یکدیگر پیوند دهند نه دل‌بستگی‌های فردی».<sup>۴۵</sup>

البته به نظر وی اومانیسیم استعلایی این ایده را از دین می‌گیرد اما آن را بر آگاهی و وجدان انسان‌ها منطبق می‌کند و وجدان انسان‌ها به صورت تحمیلی از بیرون است مانند دین و می‌افزاید «اگر بگوییم این صورت‌های استعلایی مفروضی که می‌توان آنها را غیر جزم اندیشانه خواند، به معنای دقیق کلمه، از نظر انسان‌ها بسیار بارزتر اند، در واقع می‌توانیم آنها را ذیل مقوله امر مقدس بگنجانیم و بنابراین، فداکاری برای آنها ممکن است. انسان‌ها با مفروض گرفتن ارزش‌های فرادنیوی نشان می‌دهند که واقعا انسان هستند، متمایز از سازوکارهای جهان طبیعی و حیوانی که انواع گوناگون تقلیل‌گرایی همواره می‌خواهند ما را به آنها محدود سازند. اگر دیگر امر مقدس ریشه در سنتی ندارد که مشروعیت خود را از وحی‌ای مقدم بر وجدان می‌گیرد، از این پس باید بکوشیم آن را در قلب انسان مستقر سازیم. به همین دلیل، اومانیسیم استعلایی، اومانیسیم مبتنی بر خدای انسان ساخته است. اگر انسان‌ها به نوعی خدا نبودند، دیگر انسان نبودند. یا باید وجود امر مقدسی را در انسان مفروض بگیریم یا باید تقلیل او را به حیوانیت محض بپذیریم. اینها صورت‌های مقدس رازآمیز استعلایی هستند که ما را به یکدیگر می‌پیوندند، زیرا معطوف به امر جهانشمول و در عین حال معطوف به رابطه‌ای با ابدیت و جاودانگی، هستند».<sup>۴۶</sup>

در نهایت و به طور خلاصه چنین نتیجه می‌گیرد: «موجه و معقول دانستن به خطر انداختن زندگی خود برای دیگران یا برای ارزش‌ها به این معنی است که خود را به چیزی فراتر از زمان مربوط می‌کنیم. نزد موجود کرانمند، که از فنا می‌بهرد، این کار یعنی مفروض گرفتن چیزی ارزشمندتر از زندگی و، بنابراین چیزی فراتر از آن... ما در همین زمانمندی غوطه‌وریم و از درون همین زمانمندی است که احساس می‌کنیم باید براساس چیزی بیرون از خودمان عمل کنیم، امری که تنها چیزی که درباره‌اش می‌دانیم این است که ما را به استعلا فرا می‌خواند».<sup>۴۷</sup> در نقد کلی مدعیات اصلی لوک‌فری باید گفت سخنانی که ایشان در برابر ماده‌گرایان اعم از نقد جبرگرایی و به تعبیری اثبات

انسان براساس استعلا (یا برون‌ایستایی) تمسک می‌جوید: «برون‌ایستایی یعنی قابلیت فراتر رفتن از تعینات یا موجبات «وجودی» یا «درون‌جهانی» و نفوذ به قلمرو مقدس «زندگی فکورانه».<sup>۴۸</sup> و خود در نفی جبرگرایی اومانیسیم الحادی و اثبات اختیار می‌افزاید «اگر خوب و بد معنایی دارند، اگر حداقل ناگزیرند معنایی داشته باشند، می‌توانم این را بدیهی فرض کنم که انسان‌ها قادرند یکی از این دو را انتخاب کنند. برای اطمینان از این امر فقط کافی است به خلاف آن فکر کنیم. موجودی را در نظر بگیرید که مثل آدم آهنی ویرانگری به طرزی مطمئن برای آدم‌کشی برنامه‌ریزی شده، بی‌آنکه کمترین امکان انتخاب گزینه دیگری را داشته باشد. چنین موجودی قطعاً مشکل‌آفرین است ولی به معنای درست کلمه، شرور [بد] نخواهد بود. می‌توانیم آن را نابود کنیم ولی نمی‌توانیم او را به خاطر کارهایش سرزنش کنیم، چون این آدم آهنی فاقد آن خصیصه‌ای است که موجودی را به «شخص» تبدیل می‌کند. بنابراین کارهایش بی‌معناست».<sup>۴۹</sup> پس از طرح این مقدمات که می‌توان آن را روی هم رفته دلیل اول برای اثبات مدعای ایشان در نظر گرفت به عنوان دلیل دوم چنین می‌گوید: «ما بدون اینکه آگاه باشیم همچنان ارزش‌هایی والاتر از هستی محض را مفروض می‌گیریم، ارزش‌هایی که حاضریم زندگی خود را برای آنها به خطر بیندازیم».<sup>۵۰</sup> و به نظر نویسنده «مفروض گرفتن انواع استعلا در هر حیصله‌ای از زندگی، تفکر و فرهنگ درست براساس خود اومانیسیم است».<sup>۵۱</sup> البته از نظر لوک‌فری غریبان در جوامع آرام و صلح‌آمیزی زندگی می‌کنند که مبتنی بر ایدئولوژی‌های مروج زندگی می‌خواهند به انسان‌ها آفاق کنند که خطر بزرگترین شر است ولی در عین حال این واقعیت را پنهان می‌کنند که انسان‌ها با خطر زندگی می‌کنند و اگر حاضر نباشند زندگی خود را برای موجودات یا ارزش‌هایی به خطر بیندازند انسان نیستند «به همین دلیل است که دل‌بستگی به ارزش‌ها از جهان ایزدهای محض کاملاً فراتر می‌رود، زیرا ارزش‌ها به نظام دیگری تعلق دارند و تلویحاً حاکی از مقاومت در برابر ماده‌گرایی و در نهایت اشتیاق به معنویت اصیل هستند».<sup>۵۲</sup> اما چون این معنویت براساس بنیانی بشری پایه‌گذاری می‌شود از نظر او اومانیسیتی است نه دینی (و مصداق‌هایی که برای این ارزش‌ها برمی‌شمرد عبارت‌اند از عشق ورزیدن به انسان‌های دیگر و یا عدالت و زیبایی و حقیقت و یا حقوق بشر).

سوم: وی معتقد است اگر از اومانیسیم استعلایی دست برداریم انسان‌ها به صورت موجوداتی مجزا و جدای از یکدیگر درمی‌آیند که هر نوع پیوند و وجه اشتراکی بین آنها ناممکن می‌شود، زیرا

عاشق معشوق). بلکه چنانکه امثال صدرالمآلهین تأکید دارند خداوند از سنج وجود است همان گونه که انسان؛ بلکه کل وجود است و صرف الوجود است و انسان هیچ گونه جدایی و انفکاک از او ندارد لذا فرامین او با وجدان و حکم عقل انسانی اگر موافق است و جهالت و عناد مانع نشوند منطبق است البته چنانکه عرفا از عوالمی ماورای طبیعت سخن می گویند و توصیقاتی از آن به دست می دهند پیامبران نیز سخنانی از جانب خداوند به بشر ارائه می کنند که چنانکه خود لوک فوری بر بسیاری از آنها صحه گذارده مطابق عقل و وجدان بشری است پس چرا نمی توان چنانکه در آخرین عبارت او بیان شد بیش از این درباره امر متعالی و مقدس چیزی فهمید؟

چرا فقط می توان به استعلا اشاره کرد چرا تنها می توان خدای ساخته دست بشر را پذیرفت چرا نمی توان بشر را کاشف موجودی که واقعاً وجود دارد و با او یکی است، دانست. چرا اگر وجود ارزش های ماورای طبیعی را می پذیریم به وجود منشأ این خیرات و زیبایی ها و حقایق که خود زیباترین و نیکوترین و اصل ترین موجودات است اقرار نکنیم. چرا اگر فداکاری و از خودگذشتگی را در راه عشق انسان ها به یکدیگر می پذیریم این امر را در راه عشق به متعالی ترین و زیباترین موجود نپذیریم. و توجه نکنیم که احکام ادیان چیزی غیر از عشق ورزی و حقیقت طلبی و خیرخواهی در تمامی ساحات طبیعت و ماورای طبیعت نیست، عبادت یعنی عشق ورزی به خدا، انفاق یعنی گذشتن از مال در راه کمک به انسان های نیازمند، جهاد یعنی مبارزه بر علیه ظلم و بی عدالتی نسبت به انسان ها تا جایی که دین حفظ طبیعت، گیاهان و حیوانات را توصیه کرده و از میان بردن منابع طبیعی را بدون نیاز ضروری نهی کرده است. فراتر از رعایت حقوق بشر به حفظ حقوق حیوانات و طبیعت نیز امر کرده و مسرفین و میزترین در استفاده از منابع طبیعی را مورد عقاب و تهدید قرار داده و کسانی را که در مسائل اقتصادی به انسان های دیگر ظلم می کنند مشمول مجازات دنیوی و اخروی می داند؛ محل صرف انفاق های واجب را رفع نیاز انسان های نیازمند می داند و به نسبت زیاد شدن اموال از افراد غنی و بی نیاز درصدی از اموال ایشان را برای کمک به هرگونه نیازمندی طلب می کند حتی در برخی آیات قرآن خداوند خود را به جای مستمندان طرف معامله افراد غنی قرار می دهد مانند:

من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له، و له اجر کریم (حدید: ۱۱).

یعنی از افراد غنی می خواهد به خدا قرض دهند یا به خدا صدقه دهند. آیا چنین فرامینی می تواند با عشق ورزی و حقوق

اختیار یا لااقل ارجاع به پذیرش امر اختیار در وجود هر انسانی به نحو شهودی بیان کرده اند از جمله:

- بیان تفاوت های ارزشی موجود در بین جوامع انسانی که حقوق بشر نیز از آنها نشأت می گیرد و نفی تقلیل گرایی فلاسفه مادی تا جایی که انسان را به حیوانی با یک کروموزوم متفاوت با حیوانات دیگر تقلیل می دهند؛

- اشاره به عوامل ایجاد همبستگی و پیوند در بین انسان ها از جمله فداکاری، عشق و... و اینکه با اکتفا کردن به عناصر مادی در انسان هیچ گونه پیوندی امکان پذیر نیست بلکه انسان ها جزایری جدا جدا خواهند شد؛ به صورت مثبت قابل ارزیابی است اما مطالبی که در نقد دین بیان کرده اند که مهم ترین آنها درونی نبودن استعلایی است و دین پیشنهاد می کند که قابل نقد است. وی حتی پس از آنکه می پذیرد منشأ و مبدأ ارزش هایی که او در مقابل ماده گرایان بر آن تأکید می کند دین است، باز هم مصرانه دین را نفی می کند و آن را «حجیت از بیرون نام می نهد یعنی ولایت امری بیرونی که دین، نام آن را خدا گذارده بر انسان، موجودی که به انسان می گوید چه بکند و چه نکند چه چیز خوب است و چه چیز بد است چه چیز صحیح است و چه چیز غلط، در نقد این سخن با کمترین کلمات ممکن می توان گفت اگر تعبیر کشیشان از دین مسیحیت این است که باید ولایت موجودی که در بیرون انسان قرار دارد و فقط چون مولی ایی به عبدش امر و نهی می کند و هیچ گونه استدلالی بر او امرش نمی آورد تا عبد از درون آنها را لااقل تأیید کنند و انجام دهد و مهم تر از آن به گفته آنسلم از ابتدا وجود مولی را نیز باید تنها پس از شنیدن (از کتاب مقدس) بپذیرد و ایمان آورد، البته به سختی می توان در جهان معاصر دلیلی بر پذیرش آن یافت. جهانی که غالباً امور غیر تجربی و ارزش های انسانی و تفاوت میان انسان و حیوانات را نفی می کند چگونه می تواند درون استخر مسیحیت به قول کرکگور شیرجه بزند و نپرسد چرا؟ اما سخنان دینداران تنها در این نوع گرایش که بیان شد محدود نمی شود. به خصوص در اسلام [یا حداقل قرائتی از اسلام] زیرا

۱. شرط پذیرش دین، استدلال عقلانی است و پذیرش وجود خدا و فرامین او بدون دلیل، مورد قبول دینداران نیست یعنی تبعیت از دین آبا به نحو تعبدی نهی شده و هیچ خاصیت دینی ای بر آن مترتب نیست.

۲. خداوند موجودی بیرون از انسان و جدای از او، مولی و فرمانده قابل انفکاک وجودی از انسان نیست که تنها بندگی او را طلب کند (مثلاً بدون رابطه محبوب و محب یا به تعبیر دیگر

بشر در تعارض باشد؟

پی‌نوشت‌ها:

۲۴- برای مثال رجوع شود به ذمه پده، بودا با ترجمه، رضا علوی با نام فارسی شده راه حق انتشارات فرزانه، سال ۱۳۸۰، ص ۷۰

۲۵- لوک فری، انسان و خدا، ترجمه عرفان ثابتی، ص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴

\* Dleu oulesensde Lavie - L'Homme

1. Stace, Walter T. Man Against Darkness The Atlantic Monthly, September, 1948

ترجمه شده به فارسی با نام «در بی‌معنایی معنا هست» اعظم پویا، مجله نقد و نظر، ش ۲۹-۳۰، ص ۱۰۹

2. Lesszek Kolakowski Mini wykklady omaxi sprawach, 1997

ترجمه شده به فارسی با نام «درس‌هایی کوچک در باب مقولاتی بزرگ» مترجم روشن وزیری انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷  
۳- فیلسوف معاصر فرانسوی Ferry Luc هر آنچه در این مقاله در داخل علامت نقل قول مستقیم ( ) آمده است ترجمه عین سخنان لوک فری در کتاب مذکور است.

۴- لوک فری، انسان و خدا، ترجمه عرفان ثابتی، ص ۱۰ و ۱۱.

- ۲۶- همان، ص ۱۰۹
- ۲۷- همان، ص ۱۱۰
- ۲۸- همان، ص ۱۱۰، ۱۱۱
- ۲۹- همان، ص ۱۰۶، ۱۰۷
- ۳۰- همان، ص ۱۰۷
- ۳۱- همان، ص ۱۱۲، ۱۱۳
- ۳۲- همان، ص ۱۱۳
- ۳۳- همان، ص ۱۷۸
- ۳۴- همان، ص ۱۷۸
- ۳۵- همان، ص ۱۷۹
- ۳۶- همان، ص ۱۸۲
- ۳۷- همان، ص ۱۸۵
- ۳۸- همان، ص ۱۷۹ و ۱۸۰
- ۳۹- همان، ص ۱۸۰
- ۴۰- همان، ص ۱۸۱
- ۴۱- همان، ص ۱۸۱
- ۴۲- همان، ص ۱۸۱
- ۴۳- همان، ص ۱۸۲
- ۴۴- همان، ص ۱۸۲
- ۴۵- همان، ص ۱۸۱ و ۱۸۲
- ۴۶- همان، ص ۱۸۲
- ۴۷- همان، ص ۱۸۲
- ۴۸- همان، ص ۱۸۴
- ۴۹- همان، ص ۱۸۴
- ۵۰- همان، ص ۱۸۴ و ۱۸۵
- ۵۱- همان، ص ۱۸۶
- ۵۲- همان، ص ۱۸۶
- ۵۳- همان، ص ۱۸۶
- ۵۴- همان، ص ۱۸۸
- ۵۵- همان، ص ۱۸۸
- ۵۶- همان، ص ۱۸۹
- ۵۷- همان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰

- ۵- همان، ص ۱۱
- ۶- همان ص ۱۱ و ۱۲
- ۷- همان ص ۱۲ و ۱۳
- ۸- همان ص ۱۴
- ۹- همان، ص ۱۸
- ۱۰- همان ص ۲۱ و ۲۲
- ۱۱- همان، ص ۳۲
- ۱۲- همان، ص ۳۶ و ۳۷
- ۱۳- همان، ص ۴۴
- ۱۴- همان ص ۴۴
- ۱۵- همان، ص ۴۵
- ۱۶- همان، ص ۴۶ و ۴۷
- ۱۷- همان، ص ۲۳
- ۱۸- همان، ص ۲۳
- ۱۹- همان، ص ۲۴ و ۲۵
- ۲۰- همان، ص ۲۵
- ۲۱- همان، ص ۲۶
- ۲۲- همان، ص ۲۶، ۲۷، ۲۸
- ۲۳- همان، ص ۲۳ و ۲۴

